

تحمید

در تبریک و نود و دو مویک طلعت عبودیت کبری از بر صر بارض مقدسه حیفنا

هو الله

مژده کز مصر و فخر و خوبان آمد	یوسف راه لقا باز کبکنعان آمد	سوی کنعان به باطلعت جان آمد
یار چمان ز عطا شاد و جوان آمد	رغم خراب جفا کوری اخوان آمد	هر دو هاشم ز سمانه تبریک سر آمد
شد با در عزم قدین بجا جشن سر آمد	با دو صد مژده سر این دیدن صورت آمد	قدسیان پرده و پله در علم نور آمد
نوریان در عطف از جلوه آرزوی خود آمد	همه با غنله تبریک در و دوش گویند آمد	همه با شور و توانست در و دوش گویند آمد
شبه میثاق جمال نسیم آمد ز سفر آمد	ارض اقدس گرفت عشرت دینی آمد	کرد گسستی ز عطا خلعت عزت در آمد
نخل متید جبابه آمد بهر آمد	عشرت و عید جنای بجا میمونت آمد	فیض این عشرت و لطافت افزونست آمد
مژده کز فضل و عطا شمس لقا باز آمد	طلعت عهد بجا با ز رخ پر زوید آمد	گشت روز طرب با ل بهار در چید آمد
روح قدسی نفسی تازه در عالم بید آمد	جست درم کز حق بیکل میثاق قرار آمد	ز رخس باز شد فلک بقا پر انوار آمد
آنکه بر صفحه امکان رقم فضل نگاشت آمد	در اقایم جهان آیت یزدان افراشت آمد	خیمه تسلیح عمومی همه جا بر پا داشت آمد
جبهه بر خاک در مالک لطافت گذاشت آمد	کرد با هر دو وفار و چوسوی پاکت آمد	باز در درگاه ذات قدم آید بجا کت آمد
در عزم شه جان تبر بجا فرغ تویم آمد	کرد زاری در مناجات چو با قلب سلیم آمد	پاستخس در اجمال قدم ز عرض عظیم آمد
کی محبین بخصن بقا اید میثاق قدیم آمد	الحق سسر الهی ز توانشا گردید آمد	عالمی از نفس پاک تو ایا گردید آمد
از قیامت همه آیات پیام عطا شد آمد	ز خطابات نور اعلام هدی بر پاشد آمد	عالم قدس الحان تو پر آواشد آمد
نغمه بندگی از دل و جان صفا شد آمد	شاد باش ای رخ نورانی ای سخی تویم آمد	شاد باش ای قم رحمانی ای فتحی کریم آمد

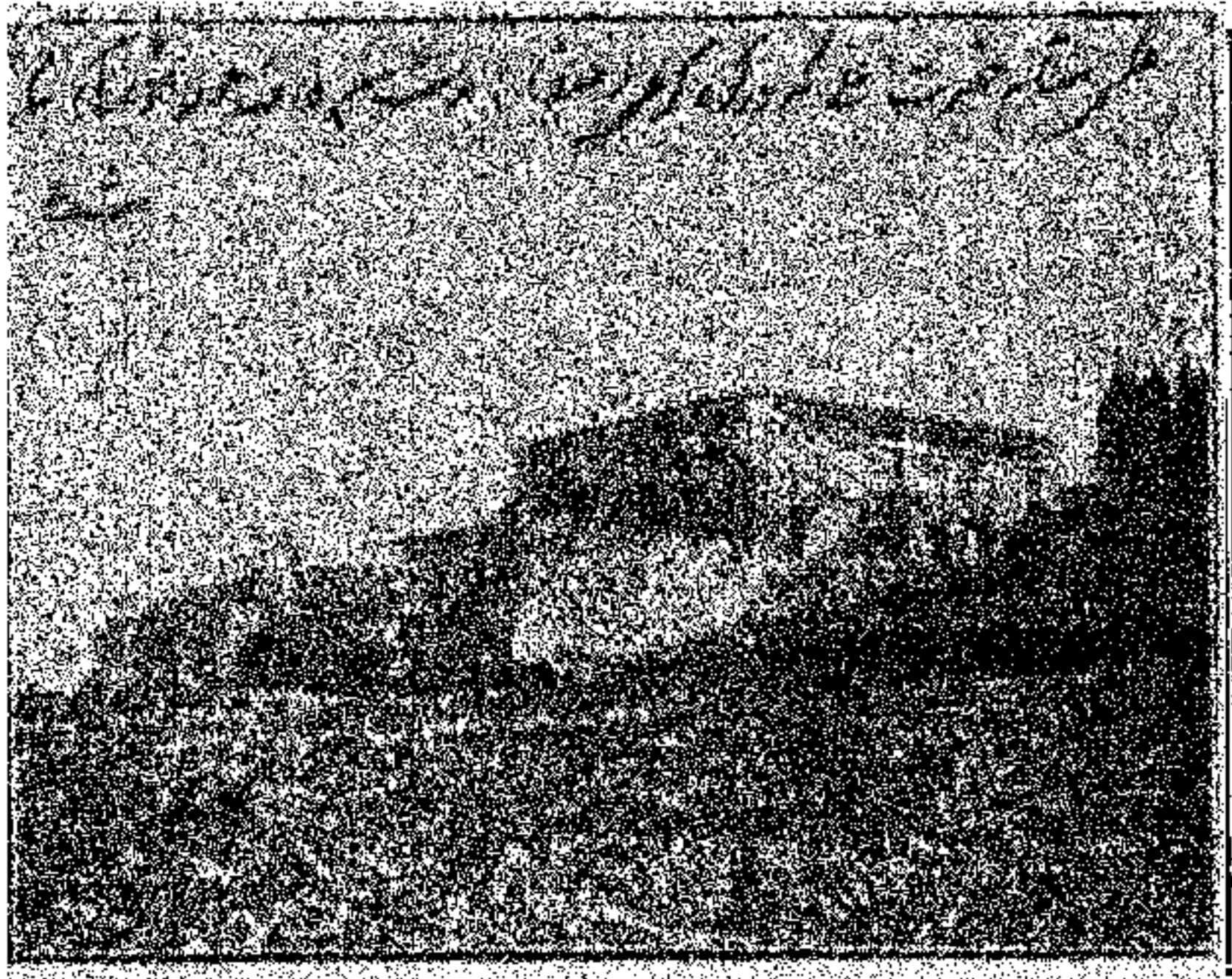
آخرین برکات نسیم انشور تو	بارک شهر ز کمال است ان پرورد تو	لوحش شده ز نفوذ و اثر محضر تو.
بود در بر نفسی جان بحسب یاد تو	جاری از خامه مشکین نوشد آجیاست	بذل کردی تو حیاتا بدی بن غلبت
گشت دلباز بیانات تو پر جذب شور	افق داد از تو در قطار جهان خورشید	منفصل شد ز قیام قدر تو ظلمت و نور
رستخیزی تو بی ساختی از صور ظهور	ز غصوم بجهان شوخ و فغان فکندی	غفل اندر همه کون و مکان فکندی
از عبودیت خود قلب بجا کردی شاید	سوی حق خلق جهان تو نمودی شاید	بندگی راز و قاسمت نهادی بنیاد
ساختی بیت عبودیت حق را آباد	در هدایت تو اسبابی بنهادی	ارتباط ملل مشرق و مغرب آبادی
روشن از نور بهای عالم بجان کردی	ترا آثار مرا ظاهر و علان کردی	مشکلات ملل دهر تو آسان کردی
فیلسوفان جهان خاضع بران کردی	یا ورت نصرت عیون انق ابھی شد	حامیت عیش و جنود ملایر اعلی شد
در عبودیت من اله و شسید گشتی	چون نسیم سحری بادیه پیا گشتی	روز و شب ساک بر واد و صحرا گشتی
بهر ایفا نامم در همه دنیا گشتی	راحت خویش فدای من نمودی	تا جبین بر در ابھی عوم من سجودی
ای خوش انگو که بجان ثابت پیمان تو شد	رایح عهد تو و تابع فرمان تو شد	نشر آثار تو نمود و ثنا خوان تو شد
جان شاره تو آمد و قربان تو شد	زانکه دست که فرمان تو فرمان پیا	ساجد در گه تو ساجد در گاه خدا
ای خدای بجا جمله بصد شوکت و قدر	عید مولود بچارا همه گیرید از سر	که شه عید در این عید بیامد ز سفر
ز سفر آمده با کوبه فتح و فلسفر	با جنود ظفر و با علم فر و فتوح	وار در ارض مقدس سفر نشد روح
ردی یا زانق کرل حق خشان است	ارض اقدس چون رخ یار قدم خندان	نیز فضل و کرم بر دو جهان تابان
روز فیض قدم بخشش بے پایان	عالمی روشن از انوار مه عید بجا	زنده جانها ز عطا یای شه عید پیا
باید که چون بی شکرانه دین فخر و فلاح	بهمه خلق نمایم ره صلح و صلاح	که تعالیم بجا عین فلاح است و نجاج

این بود گنج نهان و چهار منجاف	صلح بن مل و حد تنوع نهان	ز تعالیم منسیس بها گرد و عیان
کرد باید چو شه عهد بها سیر سلوک	تا که اندر ره اسبش ملوک ملوک	قطع سازیم بن محضه شوک شکوک
فینبش شیم بهر کشور و سلیم و بلوک	بچو آهوی سخن در همه قطار و دیا	نغمه ایست اسرار نسایم شمار
تا که عالم همه رحمت اسرار کنیم	و حدت اهل بها را سر و سر داریم	علم و عرفان و عمل عسکر برار کنیم
شکر جمل در نظر جنت امان کنیم	نصرت و عون عطا از پیمان یاریم	با تضرع ز درش قدرتت ان یاریم
ای مبارک ثمر سدره سینای بها	نظر با زنا سوسه حجابی بها	ما ز سوز و نشان بازونی نامی بها
تا کنند عالمیان با همه شیدای بها	ز آتش عشق تو هر ستر و حجابی بوز	دل ز غیر از تو ستانند و بیادت و وز
دست دل از همه جز خت بقایت شوند	در پی طاعتت راه و فایت پوند	نعمت هوسبت و خلد رضایت جویند
ز شرف هر نفسی نعمت و سائت گویند	شاکر فضل تو گردند ز جان با تقدیس	که شد لطافت درت شامل هر نفسی
فیض زیدانی از انوار خت حاصل شد	ظلمت جمل و جواز کرمت زایل شد	نعمت سردی از بود درت کامل شد
روح نماید ز لوح و قلمت نازل شد	گشت ز خامه تو قلمم سحرار پد	شد زمین نفست نفس و آفاق جد
در صف عشق لغای تومی عهد است	کرد عشاق خت را یکی سر خوش است	ساخت دلها ز شرف شیفه و آباد است
همه از پیرنهارت سر جان برکت است	جمله شیدای عشق لایبی تو شدند	همه سودانی آن طره موی تو شدند
شکر کا خردل و یوانه پریشان شد	سر سودازده چون گوی بیدان شد	تن محمود ایا ز در پیمان تو شد

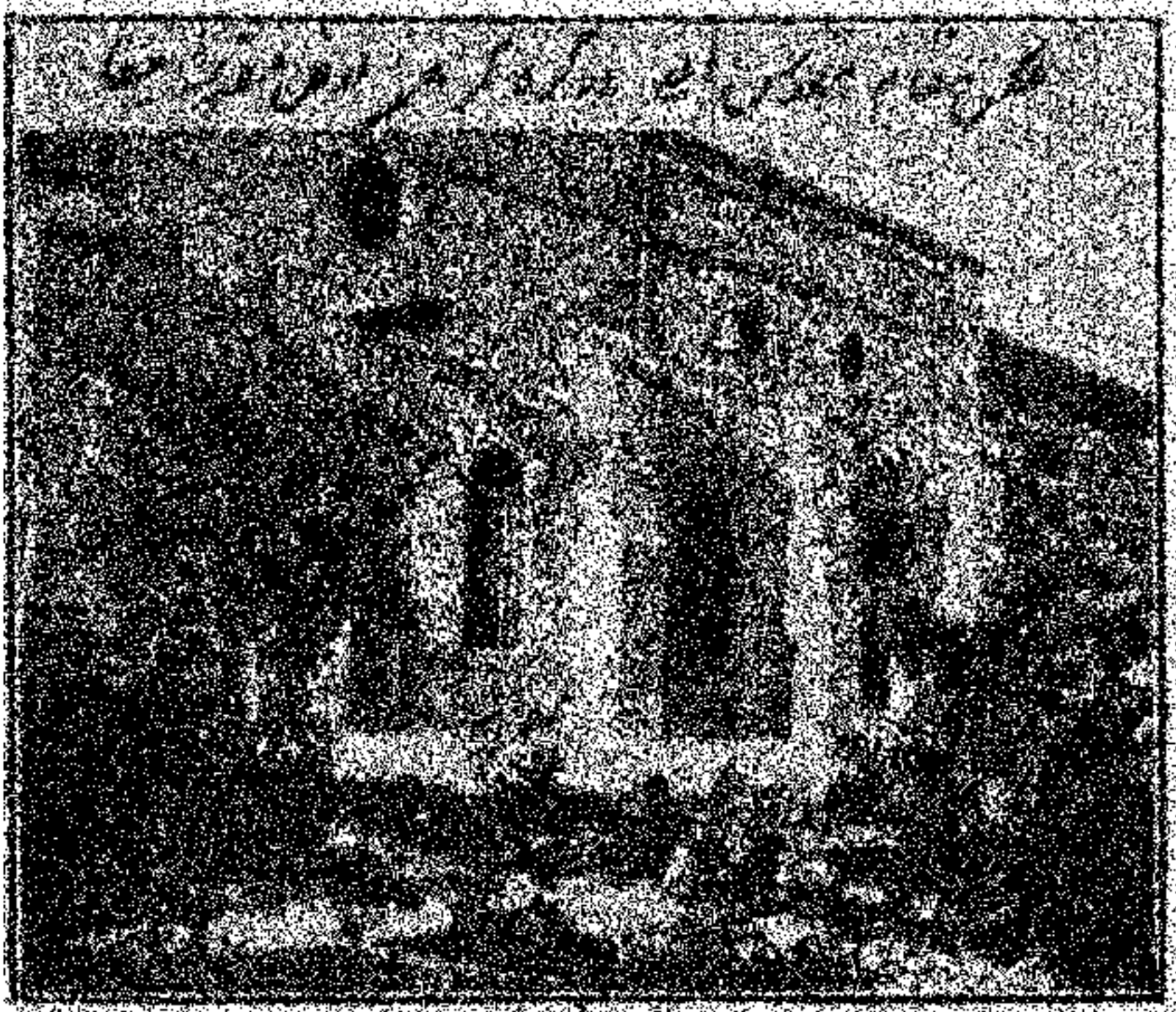
با وصال رخ تو هدم و دمسازم
در شمای در تو شاد و سرافرازم

تَبَدُّدِ كَلِّ مَاءٍ مِّمَّا آتَاكَ بِرَأْسِكَ طَابَ جَوْالِبُ الْآسَاءِ وَرُوحُ الْخَوَالِقِ وَالْقَدَاءِ
 لَوْ بِنَا مَقَارِنِي يَدِي بِدَمْنِ فَتَمَّ سَمَاءُ رُوحِي لَوْ دَجِبُودِي

بناز غصن بقاگشت بقعبه علیا	بپاشد از شش جان عشر نقطه اولی
نویخش بمسلم که مترتبت فرشت	لوا سے بارگہ قدس حضرت علیا
بدوش سنگ و گل آورد تضرع دل	بر آستانه مهرش نهاد چهر صفا
که تازر سیران خجسته پے گیرند	ره خضوع و فنا عاشقان روی بها
یقین ز بد و حسیان ترا بتابینم	ندیده دیده ایام این چنین بنا
زدست آن ره میشتاق بارگه آوردی	گرفت زینت حبلال و زیور زیبا
سرای خاص بشیرندیر شد تعمیر	بنای کعبه حقیقتی در گشت بنا
بود که بوسه زند بر درش ملک ز فلک	سزد که طعنه دهد زین شرف زمین سما
غبار حضرت او غبطه بخت برین	جو ار رحمت او رشک خست الما و ا
فضای خورگه اش مصاف جور این	فنا ی درگه قدسش مطاف اهل ولا
بلندین زخصش صلا ی صلح و صلاح	عیان ز صحن نجاشش ندای فضل و عطا
بود سرای امان آن بنای جان پرود	بود هوای جان آن فضای روح فزا
برای عفوگنند در حسیم اطهر او	کنند قرن و بشر قلب و بد خون بالا
بود مقام شهبی کز براسه امر عظیم	بپاسه دار جواد اوجان تن بقضا
بحسبم پاک منزله گرفت تیر ستم	بصد رصاف مژده حسیم سیم بلا



Holy Tomb of the Bab in
Mount Carmel built by Abdul Baha



نمودند به یه جان رانند ای من نظر
 کزان شهادت جانسوز مردمان گزند
 ازان بلا همسره پونید راه عبرت و پند
 بهوش باشید ای مؤمنین کور بیان
 بپاست بقعه علیا و بیت امر بها
 ز چشم پرده همد و حد بنید ازید
 همه شعوب و ملل آگه آمدند و شما
 گهی معکم و طفلان را بهیانه کنید
 همیشه نزد ظهورات حق چنین شبهات
 کدام طائفه کونامد از گناه تباہ
 یکی بزاده داود سلطنت ناظر
 بگو بقدر فرقان که هست در قرآن
 نزول آیه معراج در کتاب کیم
 بارض قدس شتابید تا شوید آگه
 تمام بوم نیادی اماند بر خوانید
 همه کتب بود خبثت این ظهور لمیح
 بگوه کرل آید ای بنی یعقوب

نمود روح روان را نثار راه خدا
 که چون ربود ز میدان عشق گوی فلما
 و زان جفا همسره عیند حال محزون فنا
 روید سوسے مستمی نه جانب اهما
 ولی ز کینه شامیید کور و بهیانا
 که بنکرید فتوحات امر را پیش
 هنوز محتجبه از ضیاء شمس لقا
 گه شوید ره مستغاث را پویا
 حجاب دیدہ هر فرقه کشته در دنیا
 کدام نقشه که بر حق نکر دور و جفا
 یکے میجو سما و دیگرے بجای بقا
 از این محل مبارک خبر ز غیب عما
 بود مبارک کے حول مسجد اقصا
 که حول مسجد قصى است کرل عکا
 که آن مکان قریب است این بدین سرا
 همه صحف بود انوار این سبیل بدیا
 که بنکرید بشارات ظاہر و انشا

همین بناست که در وحی اشعیا گوید
 و کر ز شاخه یزدان اگر خبر خواهد
 ای گروه نصاری ز مقدم ابان
 از این بناست خبر اینکه در کاشف است
 بنفکنید حجاب مجاز و صورتی هم
 که بنگرید همان عزت و شرافت را
 مسیح فصل ششم در کتاب یوحنا
 یهودیان همه گفتند کی چنین باشد
 اکنون نزول نمودند از سما ابان
 ندادند اب شد عیان سدر طور
 بودی عجب از ناقضان که چون کشید
 همه ز شمس جمالند روشن آمان
 هنوز بصر فتورند در شرارت و شور
 نمای ای مریستان و اشی شراق
 در آستانه پمانت این ضعیفان
 کنیم جز بعباس در تور و پچه
 کنی تو غارت جان روان بیک جلوه

بکوه صیون سازد خد از سنگ بنا
 نگه کنید بفضیل چه از شعیا
 پدید گشت بشارات کشف یوحنا
 نزول او در شلم حید از بالا
 نظر کنید بنور حقیقت و معنی
 در این طبعند سر اچو نور شمس ضحا
 بگفت من ز سماء آدم برای قضا
 که بوده مولد عیسی بهاره خاطر ما
 همان طسریق که سابق نزول کرد عیسا
 منور از رخ ابن است وادی سینا
 ز نور عید گریزان بدخش ظلم
 نموده اند تنگ بیلد دهما
 هنوز محض غرورند در صواب خطا
 ترسخی بفقیران ز راه جود و سخا
 بخش از کرمت حالت ثبوت و وفا
 بریم بسز پناه تو لخباب کجا
 شوی تو آفت عقل و خرد ز یک ایما

ز بهر کوی تو تن را نمانده تاب تو ان
 بود قضیه این بے نوا و بجز رخت
 فرست سوی من بجز دیده فرد و صل
 بود بید که از خوان فضل چون تو شمی
 برای بیک سرور و پیام اذن حضور
 نهم براه و صالت بجای پا سر و چشم
 در استان فلک در که ملک در بان
 بزم فضل و عطا در جوار کرم مت

ز عشق روی تو جان را نماند عقل و عطا
 نظیر غصه مجنون و نصیب لیل
 که تا ز شوق کسبم پاره جاپه چاکت بجا
 نصیب وصل بگیرد چون فقیر و گدا
 بود براه دل و دیده هر صباح و میا
 تو مستجاب نمائی گرا این دعا و جا
 کشم ز خاک قدمت بدید کحل شفا
 دهم ز نور چشم راضیا و جلا

شما سعادت محسوب آن بود که شود
 ایاز در که خدام آن حرم بقا

هو اللہ

چشم روی تو ز ند طعنه بزرگس و گل
 دفتر حسن دره عشق تو در هم شکند
 زگس چشم تو در بازی عشقت برده
 ناله های دل عشاق تو باشد افزون
 عاشقان گل روستی تو ببردند زیاد
 عشقت فکند ز بهر سو بدل ماه رخان

قدم موسی تو د بد غبطه بسر و سنبل
 رونق مصطفی و مجسم و مجسمه گل
 گرد از ساغر و جام و خشم و غمخانه
 از نی و چنگ و دف بر بطون و دل
 شورش فاخه و سار و سار و صل
 ناله و نغمه فریاد و نغمه ان و غنم

باغ از شرم رخت چاک در پیشا کنده آتی از لب روی تو و داغ دل هست	جیب دامان و سرگیوزلف و کاکل سعل و شمع و گل و پروانه و باغ و بیل
نه همین سپیکر محمود ایا ز در تو هست عاشقانشند ز عبرانی مترسا و مغل	
تضمین	
از عشق یار دیرین بر جان شمر دارم وز بی تساری دل جسمی نزار دارم	در ناز اشتیاقش دل بی نزار دارم باز از شراب دشمن در سر خار دارم
از باغ وصل جانان گل در کنار دارم	
بسیف ابرویش بر روز در بندم باشد کواغش رخسار و رنگ زردم	شام و سحر ز بجزش مشغول آه و دردم ساقی بیار جا سے کرید تو به کرم
مطربین نوا سے کر خرقه عار دارم	
از خم عشق لب سیر ساقی پیاله درده از شادی دو عالم سوزش بود به	ببریز کن دمام سرمست کن که درده سیلان بستی را سر در وجود من نه
کز خاکدان هستی در دل غبار دارم	
رسوائے خاص و عام از عشق یار جانی معنای عشق گفتن نتوان بجز بیانی	کے میستوان گفتن راز دل بہانی سرمست اگر زمانے بر ہم زخم جانی
علیم کن کہ ز سر سودای بار دارم	

زبان چشمت کردم ترک خار ظاهر	یکبار و دو گشتم از کار و بار ظاهر
یکسر بپاوه دادم من ننگ و عار ظاهر	شستم با بغیرت زنگ نگار ظاهر

کاندر سه ایچہ دل نقش نگار دارم

اہل است عشق بازی ہر چند ہست شو	دشواری روا در عاشق ہست ہموار
ہموارہ اندر این رہ سازم روان سبکبنا	ان نقطہ ام کہ دایم کردم بسہ چور کار

سرگشتم ام و میکن پای استوار دارم

چون نافہ خون نمودی لبای مشک مویان	وز خلق خوش بودی جانہای نیک فویان
در خاک و خون فلکندی ہنہا ہر جوان	کرم ہست با جالت بازار خوب دیان

بگذر کہ نیم جانے بہر شمار دارم

غیر از وصال جانا نبود مراستے	بہر سبب رخ تو ہدم شوم مصلے
کردم ز شوق رویت در بندگی مصلے	موسیقی طور عشتم در وادی تجلے

مخرج لمن ترانی چون خود ہزار دارم

دیدم ز ہجر رویت بسیار سخت عہدی	کردم براہ و صلت ہر روز نیک عہدی
محمود را چناندی از لعل نوشش شہدی	زان می کہ ریخت خیمت بر کام جان عہدی

تا با داد محشر در سر خمار دارم

هُوَ الْبَدِيءُ

در وصل ابر صبر و تکلیف و فراق بیت	بہتر ز بزم عشرت و بوسل کنار بیت
-----------------------------------	---------------------------------

برتر قامت و لب و لعل نگار چیت	خوشتر عیش و صحبت باغ و بهار چیت
ساقی کجاست گو سبب تظار چیت	
در باغ سروسان قدر عاذا علم	چون کبک خوشخرام زن اندر چمن قدم
دما ساز و ساغ و گل باشم بدم	مستی آب زندگی و روضه ارم
جز طرف جو یار و می خوشگوار چیت	
در بزم عشق و طرف گلستان و مغزار	زیبار سینه و ماه و ششی آردر کنا
کاندر اساس کار جهان نیت عتبا	هر وقت خوشی که دست دهد منم شمار
کس را و توف نیت که انجام کار چیت	
در پسند پیر سیکده عشق گوش دار	گوش دلت نغمه و نای سرشوش دار
دل و جهان و جد و طرف خردش دار	پیوند عمر بسته بو نیت هوش دار
غمخوار خویش باش غم و ز کار چیت	
اشه از عشق از خم عهد است پرس	سره نشان ز سانی ساغ و بدست پرس
رمز صفا ز صوفی صافی پرست پرس	راز درون پرده ز زندان پرست پرس
ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیت	
عهد است هر دو چه از یک قبیله اند	صعبا و دست هر دو چه از یک قبیله اند
ینا و نشت هر دو چه از یک قبیله اند	مستور و دست هر دو چه از یک قبیله اند
مادل معنوه که دسیم اختیار چیت	

خواهد شراب وصل دلب یار گلغزار سهو و خطای بنشد چه گیرد اعتبار	دارد شتابین دل خالی ز صطهار ساقی بیار باده که اندر صف شمار
معنی عفو و رحمت پروردگار صیت	
با ساغر لغایخ گلگون دراله خوست زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خوست	محمود در زمانه لب لعل و لاله خواست دل راز عشق یار پریشان و اله خواست
تا در میان خواسته کردگار صیت	
<h1>هُوَ اللهُ</h1>	
کرهت دل آگه غنوار نباشد بی یار دل مردم هشیار نباشد شام و سحرش دیده خونبار نباشد کاندر ره معشوق سوار نباشد در مذهب عشاق مجسار نباشد آنرا که بدل عشق رنج یار نباشد که حاجب او سبجه دوستار نباشد تا در ره مقصود سبکبار نباشد بانقدر روان تا که خریدار نباشد	دل نیت که در او غم دلدار نباشد آسایش دل صیت بجز عشق رخ یار دل مرده بود آنکه ز شور و مهر عشق عار است بر عاشق صادق بن جسمی ترک سوسوئی در کویچه بازار از ناله عشق و ناله عشاق چه تاثیر زاهد گذر اندر جسم عشق تواند با بار هوس کس نبرد کام بمنزل در مصرفسای مه پیمان نرسد کس

در عالم دل سپر محمود چه سازد
گر خاک ایازد در دلدار نباشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد یک ملکوت مجید
عهد قدم حجت نفوذ جدید
سابق اگر بود پیام نسیم
کو دهم این مرده ز بدو نسیم
غرب کنون مشرق شران شد
زین خبر این دل مشتاق شد
آمد و خمر و نسیم پیمان بچوش
شیفته گردیده جهان زین خوش
در کتب قبل حدیث و خبر
حال عیان گشت چنین مستقر
دبیر کتاب بدوئی پازده
این قدم از عالم الازده
بزم لقا و طرب و نوشن بن

گر کرش میبدم آمد نوید
کانشه پیمان بار و پارید
حال بود پیکت در یار نسیم
کانشه پیمان بار و پارید
طالع از آن مشرق میناق شد
کانشه پیمان بار و پارید
ملکت غرب شده بزم نوشن
کانشه پیمان بار و پارید
بود کز آیات شه غمظر
کانشه پیمان بار و پارید
خمیه حسدت بار و پارید
کانشه پیمان بار و پارید
جله ام سر خوش و نوشن بن

فوت نایبید به باشد شدید
شمس رخ یار ز مغرب دید
سیم بود آیت و خطب نسیم
شمس رخ یار ز مغرب دید
نور نشان بر سه آفاق شد
شمس رخ یار ز مغرب دید
ساقی میناق ز گل برده هوش
شمس رخ یار ز مغرب دید
شمس شود جلوه گراز باختر
شمس رخ یار ز مغرب دید
پای بفسق صنم لازده
شمس رخ یار ز مغرب دید
باختر و خادیم نوشن بن

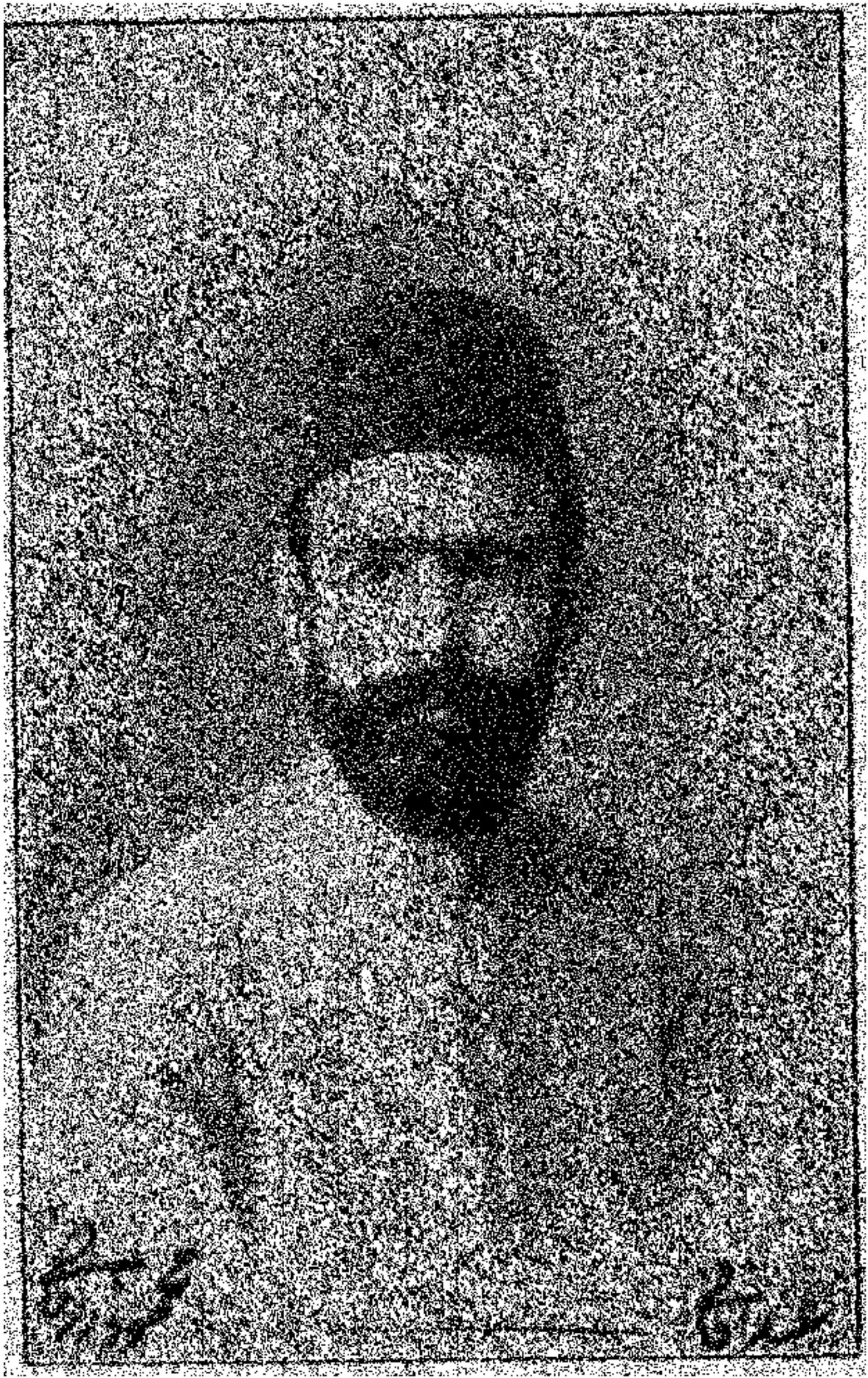
عالم از این واقعه در چون من
 بست چو شته ز خت بوی فرنگ
 مشهر این همه شد بید رنگ
 جسم اروپا ز رخ او جان گرفت
 صبت چنین صفحه امکان گرفت
 تا بگنون از طلعات ظهور
 نیست مرکز آیت خرد و نشور
 صاحب دل در دو جهان گسست
 زین اثر انکس که نبالده خست
 وحدت انسان گنهی بیان بود
 این اثر اندر صف امکان بود
 در ره آسایش و نیک ختری
 نیست جز این مژده دیگر همی
 صلح امم امر محبت است
 انجمن شعور از قدم آن شه است
 مرکز امر ملک مقتدر
 داد و دل بسدگی از این سفر

کانشه پیمان بار و پارید
 ز آینه قلب جهان برد رنگ
 کانشه پیمان بار و پارید
 غزب جهان پر تو حسان گرفت
 کانشه پیمان بار و پارید
 کس نه نمودی بار و پارید
 کانشه پیمان بار و پارید
 صلح و صفا خواه و حقیقت رس
 کانشه پیمان بار و پارید
 شرقی و غربی ز دل خون بود
 کانشه پیمان بار و پارید
 وحدت انسان دعا پوری
 کانشه پیمان بار و پارید
 مترجم شاه چنین غمگه است
 کانشه پیمان بار و پارید
 باتن زیبا و رخ چون قمر
 کانشه پیمان بار و پارید

شمس رخ یار ز مغرب دید
 بنشسته عمر سعد و آمد سنگ
 شمس رخ یار ز مغرب دید
 نور صفا المعنه عرفان گرفت
 شمس رخ یار ز مغرب دید
 این بود از قدرت سلطان نور
 شمس رخ یار ز مغرب دید
 رابطه مشرق و مغرب بس است
 شمس رخ یار ز مغرب دید
 هر یک از احزاب شنا خوان بود
 شمس رخ یار ز مغرب دید
 صلح بنی نوع و سخا گستری
 شمس رخ یار ز مغرب دید
 کز دل و جان بنام این درگه است
 شمس رخ یار ز مغرب دید
 داد و درین حمله بار و گر
 شمس رخ یار ز مغرب دید

<p>بنده کی آمال دل و جان اوست زین سخن آشفته و مالان اوست آنکه چهل سال زندان غم تا بزده ایسان بار و پا قدم بس غمش از دل و جان آه شد هر دل از این زمره آگاه شد ای مه عید و شه مجد جلال دل همه دم شینفته این مقال دل بود از عشق رخت یکدله و لوله ظاهر شد از این غلغله در که کرمل ز عطا منزل است دل ز چنین دم دف هر محفل است شکر که در در گیت ای چای ساز دائم از این نغمه بود سرفراز</p>	<p>عبیدی طبعی ز وفاشان اوست کانشه پیمان بار و پار سید بود اسیر غم و رنج دالم کانشه پیمان بار و پار سید آه شب و در و سحر گاه شد کانشه پیمان بار و پار سید نیست بدل جز غم عشق خیال کانشه پیمان بار و پار سید یکدله بشکسته بت حوصله کانشه پیمان بار و پار سید منزل دل خاک و دگر دل است کانشه پیمان بار و پار سید بیکر محسود بود چون ایان کانشه پیمان بار و پار سید</p>	<p>نیک دل آنکس که ثنا خوان اوست شمس رخ یار ز مغرب دید گشت فلک خورگه و نصرت علم شمس رخ یار ز مغرب دید تا که عیان نصرت دلخواه شد شمس رخ یار ز مغرب دید زنده بود تن ز شمیم وصال شمس رخ یار ز مغرب دید حوصله را برده زلف و لوله شمس رخ یار ز مغرب دید کرمل حق حبت جان دل است شمس رخ یار ز مغرب دید سوی تو دار در رخ در روی نیان شمس رخ یار ز مغرب دید</p>
---	--	--

کتابه شیخ حسین شاه آباری شیرین قلم صیغه دار محکمه اول تقلق داری ضلع گلبرگه شریف علاء
 ملک سرکار عالی نظام حیدرآباد دکن ملک هندستان



Mirza Mahmood Zargani compiler of the book

91052 3/57 ز - ک

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیراندہ لیا جائیگا۔

کونین پندرہ
و عکما

جامعہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ مجلس
۲۔ اساتذہ جامعہ
۳۔ اساتذہ مدرسہ
۴۔ طلبہ

۵۔ اراکین مجلس اعلیٰ مجلس
۶۔ اساتذہ جامعہ
۷۔ اساتذہ مدرسہ
۸۔ طلبہ

۹۔ اراکین مجلس اعلیٰ مجلس
۱۰۔ اساتذہ جامعہ
۱۱۔ اساتذہ مدرسہ
۱۲۔ طلبہ

۱۳۔ اراکین مجلس اعلیٰ مجلس
۱۴۔ اساتذہ جامعہ
۱۵۔ اساتذہ مدرسہ
۱۶۔ طلبہ

۱۷۔ اراکین مجلس اعلیٰ مجلس
۱۸۔ اساتذہ جامعہ
۱۹۔ اساتذہ مدرسہ
۲۰۔ طلبہ

۲۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ مجلس
۲۲۔ اساتذہ جامعہ
۲۳۔ اساتذہ مدرسہ
۲۴۔ طلبہ

۲۵۔ اراکین مجلس اعلیٰ مجلس
۲۶۔ اساتذہ جامعہ
۲۷۔ اساتذہ مدرسہ
۲۸۔ طلبہ

۲۹۔ اراکین مجلس اعلیٰ مجلس
۳۰۔ اساتذہ جامعہ
۳۱۔ اساتذہ مدرسہ
۳۲۔ طلبہ